

چه کسانی چریک فدایی خلق شدند و چرا؟ نگاهی به کتاب "چریک های فدایی خلق" از زاویه ای دیگر

بیژن بیقرار

ما در درون سینه هوایی نهفته ایم
بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

حافظ

انتشار کتاب "چریک های فدایی خلق" از سوی "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی"، عکس العمل های متفاوتی را در جنبش چپ و محافل سیاسی برانگیخت. در این میان، گروهی از "عقلا" و ذوب شدگان در "دموکراسی لیبرال" نیز، اینجا و آنجا، با استفاده از فرصت به دست آمده، به تکرار کشفیات خود درباره نادرستی مبارزه جنبش چپ در دوران پیش از انقلاب، عواقب وخیم و غیرانسانی آن، و سر آخر، محکوم کردن رفتارها و کردارهای غیردموکراتیک چپ ها در جریان مبارزه پرداختند و مطالب آن کتاب را، سندی دیگر بر درستی ادعاهای خود در موارد ذکر شده دانستند. در این نوشته ما تنها می خواهیم در جستجوی پاسخ به یک سوال مقدماتی باشیم: زنان و مردانی که در آن سال ها، در سخت ترین شرایط ترور و اختناق، در صفوف سازمان چریک های فدایی خلق مبارزه کردند، چه کسانی بودند و با چه انگیزه ای به این مبارزه کشانده شدند؟ همین جا، جهت آسودگی خیال "عقلا" تصریح می کنیم که ما اولاً قصد توجیه تئوری مبارزه و تبلیغ مسلحانه و به کارگرفتن قهر به عنوان یک استراتژی در مبارزه برای کسب آزادی و عدالت اجتماعی را نداریم؛ ثانياً فداکاری و کشته شدن در راه یک عقیده و آرمان را، دلیل درستی آن عقیده و آرمان نمی دانیم. گذشتن از زندگی و جان، به اندیشه و کردار هیچکس، حقانیت و مشروعیت نمی بخشد. اما - و این اما یک بزرگی است! - این سکه، روی دیگری هم دارد: در کشورهای نظیر ایران، هیچ مبارزه اجتماعی و سیاسی در راه آزادی و عدالت، بدون ایمان و از خودگذشتگی به سرانجام نمی رسد. حکایت مبارزان راه عدالت و آزادی در سرزمین ما، همواره حکایت شکنجه، زندان، تبعید و اعدام بوده است. آنان طی قرون و اعصار، با عنوان های "مزدکی"، "زندیق"، "قرمطی"، "بابی"، "کمونیست" و "خرابکار"، تحت پیگرد و تعقیب بوده و با داغ و درفش سر و کار داشته اند. از این رو در این پیکار، همراه با عقل سرد و اعتقاد به جنبشی مردمی، روحی سویدایی باید که پای در راه نهد، منافع جمع را بر منافع خویش مقدم شمرد و درد و رنج و محرومیت را به جان پذیرد.

در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست
رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی بی غمی

کتاب "چریک های فدایی خلق" علی رغم همه ادعاهایش علیه آن جان های شیفته و سودازده، این نکته را به خوبی نشان می دهد که جنبش فداییان با وجود همه فراز و نشیب ها، و با وجود اشتباهات نظری و عملی در مبارزات خود طی سال های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷، همواره به این سفارش بیژن جزنی عمل کرد که: "پیشاهنگ قادر نیست بدون این که خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده ها را در راه انقلاب بسیج کند." برای ما و حتی "عقلایی" که راه رهایی ایران را در شرایط کنونی، استقرار نظامی بر اساس "دموکراسی لیبرال" می بینند، مستقل از آن که شکل و محتوای تحول اجتماعی آتی در این کشور استبداد زده چگونه باشد، سخن جزنی هنوز قوت و اعتبار خود را داراست؛ هر آینه ما و آنان بخواهیم نه در حرف که در عمل، در راه تحقق خواست های سیاسی و اجتماعی خود مبارزه کنیم. اما بعد. آبراهامیان با توجه به آماری که درباره جنبش فداییان در دوران پیش از انقلاب ارائه می دهد، پایگاه اصلی این جنبش را طبقه متوسط شهری، روشنفکران و دانشجویان می داند. (۱) او در همان جا اشاره می کند: "لازم به یاد آوری است که این جنبش چریکی با رفاه طبقه متوسط، حقوق های روزافزون و فراهم بودن کار برای فارغ التحصیلان دانشگاهی هم زمان بود." (۲) اطلاعاتی که کتاب "چریک های فدایی خلق" نیز در اختیار ما می گذارد، صحت گزاره بالا را چه در مورد بنیانگذاران سازمان و چه در مورد اعضای بعدی سازمان تایید می کند. به عبارت دیگر بیشتر این مبارزان، اگر نصیحت "عقلا" را قبول می کردند و سر از سودا تهی، آینده تاملین شده ای داشتند و مهم تر آن که، چنان "عقوبتی جانفرسای" را نمی بایست تحمل می کردند. باز هم مطابق اطلاعاتی که کتاب "چریک های فدایی خلق" به ما می دهد، عمر یک چریک، از هنگام پیوستن به سازمان تا زمان کشته شدن در این یا آن خانه تیمی، یا زیر شکنجه، یا در میدان اعدام، بسیار کوتاه بوده است؛ بنا بر این، چریک های فدایی خلق بر خلاف بسیاری از "عقلا" در آن روزگار و این روزگار، نه برای کسب جاه و مقام و نام و نشان، که برای فداکاری و پایداری و مبارزه علیه بی عدالتی و اختناق، گام در راهی پرمخاطره نهادند؛ راهی که به خوبی از عاقبتش آگاه بودند.

از سوی دیگر، آنان مارکسیست بودند؛ به فدایی باور نداشتند تا بخواهند در معامله با او، شکنجه و سختی این جهان را به طیب خاطر به جان خرنند، تا در جهانی دیگر به مواهبی ابدی دست یابند. آری، آنان نه به خاطر پاداشی کاسیکارانه در جهانی دیگر، که "به خاطر هر چیز کوچک هر چیز پاک بر خاک افتادند." اگر چریک های فدایی خلق نه فراغتی در این جهان داشتند و نه باوری به بهشتی در آن جهان، پس چه اندیشه و اعتقادی آنان را به عرصه نبرد چنین خون بار و هراس انگیز کشانده ای که کتاب "چریک های فدایی خلق" را به دست می گیرد و آن را به پایان می رساند، جدا از تمامی ادعاها و حرف و حدیث های آن، صحنه ای خوفناک را در مقابل خود می بیند که در آن، گروهی از جان گذشته، در نبردی نابرابر، تا پای جان ایستادگی و مقاومت می کنند.

برای نمونه کافی است بخش نخست کتاب را که به فعالیت ها و مبارزات بیژن جزنی قبل از دستگیری و به زندان افتادن نهایی او در سال ۱۳۴۶ می پردازد، از نظر بگذرانیم. در این بخش، نویسنده که تلاش می کند با یافتن "اسناد" گوناگون و کنار هم نهادن و تطبیق آنها با یکدیگر، تیر خلاصی بر "اسطوره سازی" و "قهرمان پروری" چریک های فدایی خلق شلیک کند، نادانسته و ناخواسته، داستانی از شجاعت، ایمان و ایثار انسانی مبارز را برای خواننده نقل می کند؛ انسانی که از دوره نوجوانی علیه بی عدالتی و ظلم طغیان می کند. او در این پیکار، به گزارش کتاب، بارها و بارها به زندان می افتد و "عقل" نمی شود. در سال ۱۳۴۶، جزنی سی سال دارد، ازدواج کرده، صاحب دو فرزند است و زندگی مرفهی دارد. به گزارش کتاب، "در آن ایام جزنی تحت مراقبت ویژه ساواک بود... ساواک تهران او را در چهارم آبان احضار می کند و جزنی ضمن

تکمیل دفترچه مشخصات و بیوگرافی، در پاسخ سوال سی ام دفترچه مینی بر این که هم اکنون از لحاظ روحی و مادی چه گرفتاری دارید، پاسخ می دهد: از لحاظ روحی از پامال شدن قانون و حقوق افراد مصرح در قانون اساسی، فقر اکثریت مردم و تراکم زیاد ثروت در دست عده ای معدود و تظاهر به دموکراسی از طرف دولت که وجود خارجی ندارد، رنج می برم. (۳) این است شجاعت، اعتماد به نفس و از خودگذشتگی انسانی که نویسنده می خواهد از او "اسطوره زدایی" کند. باز هم به گزارش کتاب، "در نظریه ای که کارشناس بخش ۳۱۱ ساواک در ذیل گزارش خود به مقام مافوق ارائه می کند، آمده است: افرادی که در محیط ساواک با چنین بی پروایی به مقامات مملکتی توهین می نمایند، مسلماً در خارج از این محیط با آزادی و جسارت بیشتری نیت خود را بیان می دارند..." (۴)

بر اساس اطلاعات بخش های گوناگون کتاب، این از خودگذشتگی، اعتماد به نفس و جسارت، نه تنها در زندگی جزئی، بلکه در کل جنبش فداییان به اشکال مختلف دیده می شود و هم چون مهر و نشانی برجسته بر کارنامه آن می درخشد؛ مهر و نشانی که به جنبش چریک های فدایی خلق تشخص می بخشد.

به نظرمی رسد نویسنده که بیشتر از سنت تاریخ نگاری و تحلیل تاریخی، با سنت بازجویی و کشف "حقایق" از طریق بازجویی آشناست، تلاش می کند با استفاده از "اسناد" و "مدارک" گوناگون، و تطبیق و مقایسه آنها با یکدیگر، به روش خاص خود، تناقض های موجود را بیاید، بر اساس آنها به "حقایقی" برسد، و سر آخر، احکام خود را بر مبنای این "حقایق" چهل تکه صادر کند. او در این کار آن چنان غرق روش پلیسی خود می شود، که فراموش می کند با کلیت گزارشش، "کشفیات" خود را، درباره روحیه و رفتار این یا آن عضو سازمان چریک های فدایی خلق، بی اهمیت و نسبی می کند؛ و این چیزی است که اگر از دید یک بازجوی تاریخ نویس پنهان بماند، از نظر یک تحلیلگر تاریخ پنهان نخواهد ماند.

از سوی دیگر نویسنده فاقد آگاهی های لازم از جنبش کمونیستی در ایران و جهان، مبنای اولیه مارکسیسم و اطلاعات عمومی ضروری در زمینه موضوع است. از این رو مرتکب اشتباهاتی آشکار می شود و اینجا و آنجا بیسوادی و ناآگاهی خویش را آشکار می کند. برای نمونه در مورد بحث مربوط به اختلافات شوروی و چین در گروه چهار نفری جزئی، کلانتری، ایزدی و شهرزاد می نویسد: "از دیگر مسایل مورد بحث ماه های پایانی سال ۱۳۴۳ در جلسات چهار نفره، اختلافات شوروی و چین بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجه ایدئولوژیک داشت. مائو؛ استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدید نظرطلب می خواند و متقابلاً خود نیز متهم می شد که ناسیونالیسم چینی را به لباس مارکسیستی درآورده و..." (۵) ظاهراً نویسنده نمی داند که استالین در سال ۱۹۵۳ میلادی درگذشته است و بنا براین در اوایل دهه ۱۹۶۰ نمی توانسته "رهبر وقت حزب کمونیست شوروی" باشد! علاوه بر آن مائو نه استالین، بلکه جانشینان او و در راس آنها، خروشچف را به خاطر استالین زدایی، هم زیستی مسالمت آمیز با آمریکا و... متهم به تجدیدنظرطلبی می کند.

در بخشی دیگر از کتاب درباره مطالعات مسعود احمدزاده در نیمه ده چهل می نویسد: "ورود به دانشکده علوم و مطالعاتش در این دوران که تحت تاثیر مطالعات غالب آن روزگار، بیشتر روی منابع ادبی ماتریالیستی و مارکسیستی متمرکز بود؛ به تدریج پایه های مذهب را در او کاملاً سست و نابود کرد." (۶) معلوم نیست نویسنده اصطلاح عجیب "منابع ادبی ماتریالیستی" را از کجا آورده و مرادش از آن چه بوده است. با خواندن پارگراف بعدی کتاب که نقل قولی است از احمدزاده درباره کتاب های که در آن سال ها می خوانده است، درمی یابیم که نویسنده، کتاب های نظیر "لبه تیغ"، "خرمگس" و نمایشنامه های سارتر را که احمدزاده از آنها نام برده است، با عنوان مجعول "منابع ادبی ماتریالیستی" به خواننده معرفی می کند! در جایی دیگر، درباره مطالعات عباس مفتاحی می نویسد: "...صفای فراهانی نیز چون او را فردی مستعد یافته بود، برخی از کتب و رمان های مارکسیستی را جهت مطالعه به او داد." (۷) به اصطلاح "رمان مارکسیستی" در این جمله توجه کنید تا مطمئن شوید که با یک بازجو و مامور امنیتی مواجه هستید؛ و نه با یک پژوهشگر. به نظر می رسد که نویسنده ناآگاه کتاب، این اصطلاح را برای آنچه در تاریخ ادبیات به نام رئالیسم سوسیالیستی شناخته می شود به کار برده است که البته برای او و همفکرانش، "رمان های مارکسیستی" است!

همین جا درباره فعالیت های مفتاحی می خوانیم: "مفتاحی به رغم آنکه تمایل به حزب توده نداشت، به رادیو پیک ایران که از شوروی پخش می شد، گوش فرا می داد." (۸) نویسنده اساساً نمی داند که رادیو پیک ایران که به وسیله حزب توده اداره می شد و در سال های ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۴ فعالیت می کرد، نخست از آلمان شرقی و سپس از بلغارستان پخش می شد! او آنقدر از قافله پرت است که نمی تواند دریابد، در نیمه دهه ۱۳۴۰ با توجه به روابط گسترده سیاسی، اقتصادی و نظامی میان رژیم شاه و دولت شوروی، تصور وجود چنین رادیویی در خاک شوروی و فعالیتش در آنجا غیر ممکن بود! اما نویسنده با اندیشه و تحلیل کاری ندارد؛ برای او، "مدارک" و "اسناد" غیرقابل انکار و اعترافات و اقرار جالب است و او تاریخ را بر آن اساس می نویسد. دریغ از جنبش فداییان که قد و قامت "تاریخ نویس" و "منتقد" آن این گونه کوتاه و حقیر باشد! در حقیقت، نویسنده بیشتر از آن که صلاحیت و توانایی تحلیل تاریخ جنبش فداییان - حتی به عنوان یک منتقد و مخالف آن- را داشته باشد، به شیوه بازرسان و بازجویان، در میان "اسناد" و "مدارک" گوناگون دست و پا می زند، تا به مدد آنها، ضعف فلان عضو سازمان، خشونت آن دیگری، تناقض میان این گفته با آن گفته و اظهار نظر یکی از اعضاء درباره عضو دیگری را بیاید و سپس، شادمان از کشفی که کرده است، خود را در سرمنزل مقصود پندارد! به این معنی، کتاب "چریک های فدایی خلق" تصویرگر تلاشی پلیسی در نگارش تاریخ بخش بزرگی از جنبش چپ ایران است؛ تلاشی ناتوان از درک و تحلیل؛ تلاشی که ناخواسته و نادانسته، به هدفی غیر از آن چه مورد نظر نویسنده است می رسد.

نویسنده به لطایف الحیل می کوشد در جای جای کتاب خود، بر اساس یافته هایی که او همه آنها را "مستند" می سازد، جنبش فداییان را کم اهمیت، غیرجدی و حاشیه ای جلوه دهد؛ جنبشی که به نظر او حتی نمی توان نام مسلحانه بر آن نهاد (۹). او انقلابی گری فداییان را "انقلابی گری از سر تفنن" (۱۰) می نامد و با استفاده از "اسناد" چهل تکه، به خیال خود، سردرگمی، بی برنامگی؛ ساده اندیشی و بی اعتقادی بسیاری از چریک هایی فدایی در دوره های گوناگون را به اثبات می رساند. این در حالی است که در تمام سال های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ جنبش فداییان به گواهی مطالب و نوشته های همین کتاب، ذهن رژیم و دستگاه های سرکوبگر آن را به گونه ای جدی به خود مشغول می کند و آنان را به اقداماتی که از نظر گستردگی و شدت و حدت، اساساً تناسیبی با فعالیت های مبارزان فدایی ندارد برمی انگیزد. نمونه آن را در واقعه سیاهکل، اقدامات رژیم برای سرکوب آن و سرانجام این سوال شاه از فرمانده ژاندارمری کل کشور می بینیم: "چطور این عده کم این همه تلفات به ما وارد کردند؟ آیا موقعیت آنها بهتر بوده، یا سرکوب می کردند و یا غافلگیر می کردند؟" (۱۱) نویسنده براساس روش هایی که اساساً بر بازجویی و روانشناسی استوار است، با اتکاء به "اسناد" و "مدارکی" که زیر شکنجه و فشار به دست آمده اند، تنها در اندیشه "مچ گیری" در این یا آن مورد است. او که عاجز از انکار مبارزات چریک

های فدایی خلق و دستاوردهای آن به عنوان یک کل است، تلاش می کند ذهن خواننده را با هزار ترفند و نیرنگ روان شناسی، تنها محدود و مقید به ملاحظه جزئیات، آن هم به شکلی تحریف شده کند.

اما به راستی چریک های فدایی خلق که از میان روشنفکران و فرهیختگان جامعه ما سر برآوردند، چه می اندیشیدند و چه می خواستند؟ این عقیده که آنان را تنها و تنها، رمانتیک های عاشقی بدانیم که غرق شده در رویاها و رومانس های خود، در پی اثبات صداقت خویش و "غبارروبی از قلب مابوس روشنفکران ایران" بودند، به همان اندازه نادرست و غیرمنصفانه است که عقیده دیگر؛ یعنی عقیده ای که بر اساس آن این جانباختگان به عنوان گزته برداران ساده اندیش و خوش خیال انقلابیون آمریکای لاتین قلمداد می شوند. این هر دو دیدگاه، با انکار عنصر آگاهی و شناخت در جنبش فداییان و نشستن در موضع «دانای کل»، آن هم با فاصله زمانی نزدیک به چهل سال، تصویری نادرست از هویت جنبش فداییان عرضه می کند. بنیانگذاران و کادر های برجسته سازمان چریک های فدایی خلق، علی رغم داشتن نظریات مختلف و گاه متضاد با یکدیگر، همواره عطش جستن، دانستن و آموختن را داشتند. این جستجو و آموزش اما در شرایط مشخص زمانی و مکانی به وقوع می پیوست و با روح دوران پیوند داشت و به ناچار، کجی ها و کاستی ها و محدودیت های زمان، در آن بازتاب می یافت. نظریه پردازان سازمان چریک های فدایی خلق، مبارزان پر شر و شوری بودند که مطالعه تئوریک و عنصر آگاهی را همان اندازه ارج می نهادند که مبارزه در میدان عمل را. اگر آن «عقلا» و دیگرانی که در موضع «دانای کل» به قضاوت در باره چریک های فدایی خلق نشسته اند، آگاهی آنان از زمان خویش، و مهم تر از آن همت و تلاش خستگی ناپذیر شان برای کسب این آگاهی را، با آنچه که نسل کنونی و آنها در این زمینه ها عرضه می کنند بسنجند، شرمنده از ناآگاهی، سستی و بی همتی خود، در قضاوت نسبت به آنان احتیاط بیشتری به خرج می دهند. آیا ما نسبت به زمان خود، بیشتر از آنچه آنان نسبت به زمان خود می دانستند و می فهمیدند، می دانیم و می فهمیم؟ هیئات! هیئات! اینجا سخنی از جسارت، اعتماد به نفس و همت به میان نمی آوریم؛ چرا که در مقایسه با آن مبارزان، ما در این مقولات، هنوز اندر خم یک کوچه ایم! سخن کوتاه کنیم. چریک های فدایی خلق جان های شوریده ای بودند که با آگاهی و شناختی که بر اساس شرایط ایران و جهان در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ داشتند و می توانستند داشته باشند، با عزم و اراده ای ستودنی، و جسارت و اعتماد به نفسی باور نکردنی، به مبارزه بر علیه بی عدالتی، اختناق و سرکوب برخاستند. آنان به این لحاظ در تاریخ معاصر ایران و در مبارزات سیاسی و اجتماعی مردم ما کم نظیراند. کسانی که در آن سال های خوف و وحشت، بیشتر "می دانستند" و "می فهمیدند"، در ساحل نجات نشسته بودند و بود و نبودشان در مبارزات اجتماعی و سیاسی هیچ گروه از مردم ایران نقشی ایفا نمی کرد. چریک های فدایی به همان راهی رفتند که پیشینیان مزدکی، زندیقی، قرمطی و بابی آنها در طول قرون و اعصار گذشته رفته بودند؛ با همان جسارت و آگاهی؛ و با همتی بلند از آن گونه که آن عاشقان داشتند. جنبش فداییان با مبارزات خود این دو مصرع خواجه شیراز را برای ما معنی کرد:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست

پانویشت ها:

- (۱) آبراهامیان، پرواند، "ایران بین دو انقلاب"، ترجمه: احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، ۱۳۸۳، ص ۵۹۴
- (۲) همان، ص ۵۹۲
- (۳) نادری، محمود، "چریک های فدایی خلق: از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷"، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۷، ص ۹۱
- (۴) همان، ص ۹۱
- (۵) همان، ص ۵۸
- (۶) همان، ص ۲۴۶
- (۷) همان، ص ۲۴۸
- (۸) همان، ص ۲۴۸
- (۹) همان، ص ۱۳
- (۱۰) همان، ص ۸۹
- (۱۱) همان، ص ۲۱۷